

مناظره چهارم: گسست پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل

فرهاد دانش‌نیا*

چکیده

در این مقاله براساس چهارچوب نظری ساختارگرایی آغازین فرانسوی و ایده گسست معرفتی کسانی چون *مرلوپونتی*، *باشلار* و *موس* به یکی از تم‌ها و موضوعات اصلی مفهومی در حوزه نظریه‌پردازی کنونی روابط بین‌الملل یعنی امکان یا امتناع وقوع گسست پارادایمیک و عوامل زمینه‌ساز آن پرداخته شده است. استدلال مقاله این است که مناظره کنونی بین دو پارادایم خردگرایی و بازاندیشی‌گرایی مبتنی بر تقابل دو متافیزیک فلسفی و صورت‌بندی دانایی مدرن و پسامدرن است که هر کدام بر سازه‌ها و اصول بنیادین مجزایی استوار بوده و فرایند عینیت‌یابی و شکل‌های عقلانیت در هر کدام متفاوت از دیگری است. برآیند این تقابل در روابط بین‌الملل نیز شکل‌گیری گسستی رادیکال در حوزه پارادایمیک است که خود را در

* فرهاد دانش‌نیا دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل در دانشگاه شهید بهشتی می‌باشد
(fdaneshnia@gmail.com).

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره دوم، بهار ۱۳۸۷، صص ۹۷-۱۲۴.

مناظره چهارم روابط بین‌الملل بین خردگرایان و بازاندیشی‌گرایان متبلور ساخته است. چرخش‌های فلسفی - زبانی در حوزه نظری و جهانی‌شدن در بُعد عملی زمینه‌ساز این گسست بوده‌اند. واژه‌های کلیدی: خردگرایی، بازاندیشی‌گرایی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، جهانی‌شدن، گسست معرفتی.

مقدمه

تاکنون در عرصه سیاست و روابط بین‌الملل استراتژی‌های متنوعی به‌منظور کشف روابط علی - معلولی بین متغیرها و تحلیل پدیده‌های سیاسی شکل گرفته است. پیچیدگی روابط قدرت و رفتار بازیگران در بستر بین‌المللی، به‌کارگیری این استراتژی‌ها یا رهیافت‌های نظری را به‌منظور کشف لایه‌های پنهان این روابط در سطوح خرد و کلان، الزامی می‌سازد. در این راستا هر کدام از رهیافت‌ها از جمله واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی، مارکسیسم، تئوری انتقادی، فمینیسم، پُست‌مدرنیسم و... از منظری به پدیده‌ها نگریده و همچون نورافکن بخشی از واقعیت‌های سیاست و روابط بین‌الملل را برای ما روشن می‌سازند. از این رو پتانسیل هریک از این نظریه‌ها و ناکارآمدی یا ناکارایی آنها به تناسب دوری یا نزدیکی مضامین و مفروضاتشان به واقعیت و لحاظ نمودن متغیرهایی که در چهارچوب زمان و مکان توانایی مفهوم‌سازی روندها و رویدادها را داشته باشند، رقم می‌خورد.

در این راستا تاکنون شاهد شکل‌گیری جدال‌های نظری و پارادایمیک متعددی در روابط بین‌الملل بوده‌ایم که پیرامون نقاط قوت و ضعف یکدیگر شکل گرفته و طرفداران آنها به دفاع از مواضع نظری خود در تبیین وضع موجود و بیان کاستی‌ها و نواقص نظریه‌های رقیب پرداخته‌اند.

آخرین موج تئوریک در روابط بین‌الملل را باید جدالی دانست که در چهارچوب مناظرهٔ چهارم^۱ در قالب دو پارادایم خردگرایی^۲ و بازاندیشی‌گرایی^۳ از

1. Fourth Debate
2. Rationalism
3. Reflectivism

دهه ۱۹۸۰ به بعد در گرفته است.^(۱) نظریه نئواقع‌گرایی^۱ و نئولیبرالیسم^۲ در قالب سنتز نئو - نئو^۳ یا پارادایم خردگرایی در یک طرف این مناظره و نظریه‌هایی مثل پست‌مدرنیسم،^۴ فمینیسم، نظریه انتقادی، نظریه هنجاری و جامعه‌شناسی تاریخی در چهارچوب پارادایم بازانديشی‌گرایی در طرف دیگر آن قرار دارند.

یکی از روش‌های دسته‌بندی و تفکیک نظریه‌ها، قرار دادن آنها در ذیل پارادایم‌هاست؛ به گونه‌ای که چندین نظریه را با وجود برخی تفاوت‌ها و صرفاً با تمرکز بر اشتراک‌های فرانظری، در ذیل یک پارادایم قرار داد. پارادایم‌ها قوانین و مفروض‌های تئوریکي مصرحی هستند که حافظ معیارهای پژوهش در درون یک سنت علمی بوده و هماهنگ‌کننده و هدایت‌کننده فعالیت محققین و دانشمندان در جریان علم عادی هستند. پارادایم‌های رقیب، مفصل‌بندی، قوانین، مضامین و روش‌های مختلفی را مورد استناد قرار می‌دهند و حتی جهان را به گونه‌ای متفاوت نگریسته و آن را با زبان جداگانه‌ای توصیف می‌کنند.^(۲) اینکه یک نظریه، از جنبه هستی‌شناسی چه تعریفی از ماهیت هستی و واقعیت دارد، سرشت و نوع کارگزاران را چه می‌داند، رابطه ساختار/ کارگزار را چگونه مفهوم‌سازی می‌کند و از نظر معرفت‌شناسی چه موضعی در خصوص خصلت علم و امکان یا عدم امکان دستیابی به شناخت علمی و متدولوژی شناخت دارد، به نگاه و تعلق خاطر پارادایمیک آن نظریه مربوط است. ظهور یک پارادایم رقیب و ضعف پارادایم غالب در پوشش دادن به واقعیت و ناتوانی آن در حل معماهای جدید، موجب مواجهه پارادایم مسلط با بحران و شکل‌گیری مناظرات جدید و احتمالاً تحول پارادایمیک می‌شود.

آنچه در مقاله حاضر تلاش می‌شود به آن پاسخ داده شود این پرسش بنیادین است که در حال حاضر چگونه می‌توان مناظره پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل را مفهوم‌سازی کرد؟ سؤال‌های فرعی این مقاله عبارتند از اینکه: پارادایم خردگرایی از جنبه مبانی فرانظری بر چه بنیادهایی استوار است؟ چه عواملی

-
1. Neo-Realism
 2. Neo-Liberalism
 3. Neo-Neo Synthesis
 4. Post-Modernism Theory

زمینه‌ساز تغییر مسیر پارادایمیک از خردگرایی به بازاندیشی‌گرایی بوده‌اند؟ پارادایم بازاندیشی‌گرایی بر چه سازه‌ها یا بنیادهای فلسفی جدیدی بنا شده است؟ فرضیه اصلی که برای پاسخ به این پرسش‌ها طراحی شده این است: «پارادایم خردگرایی از حیث مبانی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی درخصوص موضوعاتی چون سرشت کنشگران، رابطه ساختار/کارگزار، مفهوم تغییر و پدیده قدرت در روابط بین‌الملل فهمی ارائه می‌دهد که با مفهوم‌سازی پارادایم بازاندیشی‌گرایی از این موضوعات کاملاً متفاوت است. برآیند این مهم، شکل‌گیری گسست رادیکال پارادایمیک در روابط بین‌الملل است که چرخش‌های فلسفی - زبانی در عرصه نظری و فرآیند جهانی‌شدن در بُعد عملی مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز آن بوده‌اند».

مفروضاتی که پشتوانه این فرضیه هستند عبارتند از:

۱. پارادایم خردگرایی از نظر تأکید صرف بر عوامل مادی که شکل‌دهنده واقعیت روابط بین‌الملل هستند، دچار نوعی تقلیل‌گرایی شده و توان گره‌گشایی پاره‌ای معماها و تبیین چگونگی تأثیرگذاری برخی متغیرها بر رفتار بازیگران را ندارد.

۲. جهانی‌شدن مدرنیته، عوامل معنایی مانند هویت، فرهنگ و هنجارها را از حاشیه به متن مناسبات سیاست و روابط بین‌الملل آورده و به‌عنوان متغیرهای دخیل در تعیین منافع و رفتار سیاست خارجی کنش‌گران مطرح کرده است.

۳. توجه به تحولات اقتصادی - اجتماعی بین‌المللی و فلسفی برای فهم گسست پارادایمیک مزبور ضروری است.

چهارچوب نظری

چهارچوب نظری که سامان مقاله حاضر را راهبری می‌کند، نظریه ساختارگرایی آغازین افرادی چون باشلار، مرلوپونتی، کانگلیسیم و موس است. یکی از شاکله‌های اساسی این نظریه عدم اعتقاد به تکامل انباشتی و خطی دانش است. وجه مشخصه علم از نظر این نظریه‌پردازان، نه بسته بودن و پیوستگی بلکه باز بودن و ناپیوستگی است. بر مبنای نظریه باشلار، ما همواره از منظری به پدیده‌ها نگاه می‌کنیم و مکانی

که در آن بررسی می‌کنیم و نگاه می‌کنیم، از نظر فلسفی با مکانی که در آن می‌بینیم متفاوت است.^(۳) بر این مبنا شکل‌های عقلانیت ناپایدارند و هر دوره عقلانیت خاص خود را دارد. انباشت دانش، ساختار عقلانی را شکل نمی‌دهد بلکه این شاکله‌های عقلانیت هستند که به انباشت معنا می‌دهند. از این چشم‌انداز، عینی شدن پدیده‌ها در چهارچوب عقلانیت مزبور تحقق می‌یابد و فرآیند عینیت‌یابی در هر دوره یا هر پارادایمی می‌تواند با دوره دیگر متفاوت باشد.

مارسل موس با مفهوم «تکنیک بدن» حیطه جدیدی را وارد این رویکرد می‌کند. او با به‌کارگیری مفهوم «عادت» نشان می‌دهد فعالیت‌های بدنی خاص فرهنگ و جامعه معینی هستند. به عبارت دیگر تکنیک‌های بدن در چهارچوب نحوه برخورد با معضلات زندگی روزمره در درون هر جامعه قابل تبیین هستند، بنابراین نه مرتبط با فیزیولوژی بدن هستند و نه خود انگیخته‌اند.^(۴) موریس مرلوپونتی از دیگر نظریه‌پردازان این رویکرد معتقد است ما نه از مکان بلکه در مکانیم. جسم همواره و پیشاپیش در جهان است و ذهن ادراک‌کننده نیز ذهن جسمیت‌یافته است. بنیان ادراک نیز برآیند امتزاج موجود ادراک‌کننده با جهان اطراف او است.^(۵)

در چهارچوب نظریه ساختارگرایی آغازین، ما در حوزه واقعیات هیچ‌گاه به یقین قطعی و نهایی نمی‌رسیم. آنچه درک شده وحدتی تام و آرمانی نیست، بلکه تمامیتی است در معرض دید شمار نامعینی از چشم‌اندازهای^۱ مختلف. به عبارت دیگر هیچ رابطه وثیقی میان دال^۲ و مدلول^۳ در حوزه‌های مختلف از جمله سیاست و روابط بین‌الملل وجود ندارد. دال^۴ امنیت، قدرت و منافع همواره استعداد ارجاع به مدلول‌های مختلفی را دارند. نظریه‌های متعدد هم چیزی نیستند جز برجسته نمودن بخشی از دال‌ها با مدلول‌های خاص در یک رابطه^۴ یا موقعیت.^۵ اما آنچه بیشتر با مدعای ما در این مقاله همخوانی دارد نوعی رابطه قراردادی بین دال و مدلول است

1. Perspectives
2. Signifier
3. Signified
4. Relation
5. Position

که به واسطه آن، گاهی برای یک دال قدیمی، مدلول کاملاً جدیدی داشته باشیم؛ اتفاقی که «ازجاکندگی»^۱ مدلول یا به قول مرلوپونتی گسست معرفتی نام می‌گیرد.^(۶) فرضیه اصلی مقاله نیز در همین راستا طراحی شده مبنی بر اینکه بازاندیشی‌گرایی، پدیده‌ها و مفاهیم بنیادین در روابط بین‌الملل را متأثر از متافیزیک دانایی جدیدی معنا می‌کند که در نتیجه تحولات فلسفی و عملی به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت از خردگرایی در حال شکل‌گیری است. به یک معنا جهانی که در قالب پارادایم بازاندیشی‌گرایی فراروی ما قرار می‌گیرد و زبانی که این پارادایم از طریق آن جهان کنونی را برای ما بازنمایی می‌کند، آنچنان دیگرگونه و متفاوت است که می‌توان از تحقق یک گسست رادیکال پارادایمیک در این حوزه سخن گفت. دلیل این مهم نیز استواری متافیزیک بر اصول و سازه‌های متفاوت (ورای هر کدام از این پارادایم‌ها) است.

مبانی متافیزیک یا صورت‌بندی دانایی مدرن

بسیاری از نظریه‌پردازان، واقع‌گرایی را تبلور مدرنیته در روابط بین‌الملل می‌دانند. این گزاره را می‌توان بدین صورت معنا کرد که سامان فکری - فلسفی یا متافیزیکی که مدرنیته برپایه آن استوار شده است، به کامل‌ترین صورت ممکن خود را در اندیشه نظریه‌پردازان واقع‌گرای روابط بین‌الملل به‌خصوص در آرا و نظریات *توماس هابز* متبلور ساخته است. مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی متافیزیک مدرن بر سه سامان فلسفی هندسه اقلیدسی، مکانیک گالیله‌ای - نیوتنی و زبان نومیالیستی استوار شده است.^(۷) در واقع اگر قرن ۱۶ را اوج تقابل اندیشمندان بدانیم که در چرخه شک و یقین گرفتار بودند، با گسترش دستاوردهای گالیله و نیوتن در قرن ۱۷، محمل‌های جدیدی برای تکیه بر یقین فراهم شد. ابزار اصلی این سامان منطقی نزد اندیشمندان مدرن از *بیکن* و *دکارت* به بعد، نوعی اصالت عقل یا تعقل است که برحسب اصول ریاضی تعریف می‌شود.

هندسه به کسانی چون *دکارت* کمک می‌کند نقطه ثقل و یقینی خود را برای آغازیدن فرآیند تفکر و اندیشه یعنی شک دکارتی پیدا کند. به عبارت دیگر *دکارت*

با شک آغاز می‌کند و پس از تردید در همه چیز، سرانجام به یک نقطه می‌رسد که دیگر نمی‌تواند در آن شک کند و آن ذهن خود اوست. این دستگاه منطقی، دکارت را به «تزمی‌اندیشم، پس هستم» می‌رساند. به عبارت دیگر نقطه یقین دکارت که از هندسه اقلیدسی متأثر است و همواره از تعاریف اولیه و کلی آغاز می‌کند، در همین جا بنا می‌شود. از این پس او ادعا می‌کند آدمی می‌تواند به کمک ذهن خود به آگاهی از هستی برسد. این منطق هستی‌شناسانه دکارتی در فلسفه تفکیک عینی از ذهنی و جدایی سوژه از ایزه است. به نظر دکارت، در فراخنای هستی قوانین ریاضی‌گونه وجود دارد و خداوند ذهن ما را ریاضی‌گونه آفریده است. برآیند معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه این مفصل‌بندی برای دکارت این است که ما می‌توانیم به کمک ذهن خود به شناخت یقینی و علمی از قوانین عام هستی در همه حوزه‌ها دست یابیم. وحدت روش در حوزه علوم اجتماعی و طبیعی نیز برگرفته از چنین چشم‌اندازی به واقعیت‌هاست.^(۸)

دومین عنصر این دستگاه، زبان است که به‌عنوان نظام صوری که در چهارچوب آن تعقل صورت می‌گیرد، به کار می‌رود. اگر فرآیند اندیشیدن متأثر از هندسه نیاز به یک نقطه یقینی و مبانی اولیه یعنی تعاریف دارد، برای رسیدن به این بدیهی‌های نخستین و تعاریف قضایا باید به زبان رجوع کرد. به عبارت دیگر دستگاه سامان‌دهنده تعاریف یا الگوی مناسب تعیین دلالت‌ها یا دلالت‌های تعیین کلمات در متافیزیک مدرن، زبان یا کلام است. لذا بین زبان و تعقل نوعی رابطه تفکیک‌ناپذیر برقرار می‌شود، به‌گونه‌ای که تعقل و استدلال بدون کلام و زبان امکان‌پذیر نخواهد بود.

سومین عنصر این سامان متافیزیکی، مکانیک گالیله‌ای - نیوتنی است. دستاورد این اصل ارائه روشی برای تمرین اندیشه و تفکر است؛ یعنی روش تجزیه - ترکیبی، به این معنا که ابتدا پدیده‌ها را باید به اجزا و قضایای ساده تجزیه کرد و سپس با ترکیب آنها به قضایای پیچیده رسید. این فرآیند به این معناست که چه حرکات یا نیروهای ساده‌ای را می‌توان تصور نمود که وقتی از نظر منطقی با هم ترکیب می‌شوند، می‌توانند تبیین علمی و علی خاصی درباره یک پدیده پیچیده ارائه دهند.^(۹) از این رو عنصر سوم و متدولوژی تجزیه - ترکیبی، از حرکات یا پدیده‌های

غیرقابل مشاهده برای توضیح و تبیین رفتارها و حرکات پیچیده قابل مشاهده که قصد تبیین آن را داریم، استفاده می‌کند. در دنباله بحث خواهیم دید چگونه مبانی فرانظری نظریات روابط بین‌الملل مدرن به‌خصوص در قالب پارادایم خردگرایی متأثر از این سامان فکری - فلسفی شکل گرفته و هر سه عنصر فوق در تبیین‌های تئوریک آنها نهفته است.

۱. پارادایم خردگرایی

این پارادایم شامل دو رویکرد نئواقع‌گرایی و نئولیبالیسم است که گاهی سنتز نئو - نئو هم به آنها اطلاق می‌شود. با وجود اختلاف نظری که نظریه‌پردازان این دو رویکرد در تبیین مفاهیمی چون: ماهیت و تبعات آنارشی، همکاری بین‌المللی، دستاوردهای نسبی یا مطلق، اولویت اهداف بازیگران، توانمندی‌ها و نقش نهادها و رژیم‌های بین‌المللی، با هم دارند،^(۱۰) اما واقعیت امر این است که نئولیبالیسم چالش جدی در مقابل نئواقع‌گرایی قلمداد نشده و به اعتقاد کسانی چون کیوهین و مرشایمر بیشتر مکمل آن است.^(۱۱) به عبارت دیگر نئولیبالیسم‌هایی چون کیوهین و نای هرچند تلاش می‌کنند در تأکید بر رفتارهای مبتنی بر سیاست قدرت نئواقع‌گرایی تعدیلی ایجاد کنند اما واقعیت امر این است که غالب مفروض‌های این نظریه را از قبیل دولت‌محوری، عقل‌محوری، نفع‌محوری و آنارشی می‌پذیرند. از این رو آنچه در این بخش درخصوص فهم خردگرایی از مقولاتی چون ساختار، هویت و منافع کنشگران، تغییر و امکان دستیابی به شناخت مورد پردازش قرار می‌گیرد، برپایه این مفروض است که هر دو نظریه را دربرمی‌گیرد.

۱-۱. هستی‌شناسی خردگرایی

نظریات زیرمجموعه پارادایم خردگرایی متأثر از متافیزیک مدرن، از نظر هستی‌شناسی، تعریفی ذاتی، جوهری و پیشینی از پدیده‌هایی چون دولت، هویت، منافع و ساختار ارائه می‌دهند. از این منظر معنای هر پدیده در آن نهفته و ماهیتی در خود دارد. برای شناخت هویت، منافع و سیاست خارجی یک دولت می‌توان به تنهایی و بدون قرار دادن آن در روابط با دیگر دولت‌ها، به شناخت ذات و ماهیت آن دست یافت. به عبارت دیگر رابطه، تأثیری در شکل‌گیری ماهیت پدیده‌ها ندارد.

هویت کنشگران امری پیشینی بوده و شناخت قواعد ذاتی حاکم بر مناسبات میان دولت‌ها و فهم چگونگی عملکرد منطق ساختار نظام بین‌الملل مساوی است با امکان دستیابی به یک نظریه دقیق، کلان‌محور، فرازمانی، فرامکانی و قابل تعمیم. چگونگی قبض و بسط این متافیزیک و سامان فکری - فلسفی، در چهارچوب پارادایم خردگرایی روابط بین‌الملل و در آرا و نظریات کنت والتز - مهم‌ترین نظریه‌پرداز نئواقعی‌گرای روابط بین‌الملل - تجلی می‌یابد. ابتکار والتز در پاسخ به منتقدان واقع‌گرایی و بازتعریف این نظریه، وارد کردن عنصری در سامان تحلیلی خود بود که هم این نظریه را بازتعریف کرد و هم فاصله چندانی از مفروض‌های بنیادین واقع‌گرایی از قبیل عقلانیت، دولت‌محوری،^۱ نفع‌محوری^۲ و... نگرفت. در این راستا وی از نظریات /ایمره لاکاتوش^۳ در حوزه فلسفه علم و آرای جامعه‌شناختی دورکهایم برای ارائه تعریفی از نقش عنصر ساختار و چگونگی تأثیرگذاری آن بر رفتار دولت‌ها، استفاده می‌کند.^(۱۲) دورکهایم در تبیین رفتار اجتماعی افراد و گروه‌ها و نقش عوامل معنایی در شکل‌دهی به کنش افراد معتقد است رفتارها و پدیده‌های اجتماعی در گستره‌ای متنوع می‌توانند تحت تأثیر گروه‌هایی باشند که دورکهایم آنها را گروه مرجع می‌نامد. خانواده، جامعه یا هر نهاد دیگری که نقش یک ساختار را در هدایت رفتار افراد ایفا می‌کند، می‌تواند گروه مرجع باشد. به نظر دورکهایم، نوع جامعه‌پذیری متأثر از گروه‌ها یا نهادهای اجتماعی متفاوت مثل پروتستان یا کاتولیک می‌تواند افراد متفاوتی را با رفتارهای خاص به خود به‌بار آورد. کنت والتز از نظر هستی‌شناسی این منطق را در تبیین خود از ساختار نظام بین‌الملل، توزیع توانمندی در درون ساختار و تأثیر آن بر اعمال محدودیت بر رفتار کنشگران به‌کار می‌گیرد.^(۱۳) نواقعی‌گرایی والتز، ساختار نظام بین‌الملل را به‌عنوان واقعیتی جوهری در نظر می‌گیرد که قواعد بنیادینی مثل اصل آنارشی و توزیع توانمندی‌ها بر آن حاکم است.^(۱۴) روش تجزیه - ترکیبی دکارت به کمک والتز می‌آید تا چگونگی در کنار هم قرار گرفتن عناصر تشکیل‌دهنده این واقعیت جوهری و سپس شکل‌گیری ساختاری عینی که رفتار بازیگران را هدایت می‌کند، توضیح دهد. به عبارتی، والتز می‌خواهد با در

1. State Centric
2. Self Interest

کنار هم قرار دادن قضایای ساده به قضیه ترکیبی و پیچیده‌ای دست یابد که تبیین‌کننده رفتار بازیگران بین‌المللی باشد؛ واقعیتی که از نظر والتز بسیاری از تئوری‌های موجود از جمله واقع‌گرایی آن را نادیده گرفته و دچار تقلیل‌گرایی شده‌اند.

مسئله دیگر در این چشم‌انداز، مقوله هویت و منافع بازیگران است که متأثر از متافیزیک مزبور، در سامان فکری نظریه‌پردازان پارادایم خردگرایی به اموری عینی، پیشینی و مفروض تقلیل می‌یابد. بر این اساس دولت‌ها همچون توپ‌های بیلیاردی قلمداد می‌شوند و اینکه چه سیستمی (الیگارش، دموکراتیک، دیکتاتوری و...) بر آنها حاکم باشد یا دارای چه هویتی (سرمایه‌دار، کمونیستی، اسلامی و...) باشند، مهم نیست، بلکه باید این بازیگران را به مثابه جعبه سیاهی در نظر گرفت که فهم سیاست خارجی آنها (بدون توجه به الزامات درونی هر کدام) متضمن تمرکز بر پوسته بیرونی و کنش و اندرکنش آنها به‌عنوان اجزای ساختار است.

از نظر نواقح‌گرایی، فرآیند تعامل و یادگیری که از ساختار ناشی می‌شود آنقدر پیچیده نیست که هویت و منافع دولت‌ها را دچار دگردیسی کند. بلکه رقابت و جامعه‌پذیری در قالب دو جنبه از یک فرآیند هستند که صرفاً تنوع رفتارها و نتایج را کاهش داده یا به عبارتی رفتار بازیگران را محدود می‌کنند.^(۱۵) واحدها تنها یک هویت دارند و آن، هویت دولت به‌عنوان تمامیتی^۱ سودجو و علاقه‌مند به منافع خود است.^(۱۶) هرچند نئولیبرال‌هایی مثل کیوهین و نای بر تأثیرگذاری رویه‌ها، نهادها و هنجارها در تشویق بازیگران به همکاری تأکید می‌کنند، اما واقعیت امر این است که سیطره گفتمان ذات‌گرا،^۲ بنیان‌گرا^۳ و اثبات‌گرا،^۴ و رویکرد مشکل‌گشا و حل‌مسائلی^۵ والتز چنان فراگیر است که آنها ادعای خود را تا آنجا پیش نمی‌برند که به تحول هویت و منافع دولت‌ها در نتیجه تأثیرگذاری ایده‌ها و هنجارها در قالب رژیم‌های بین‌المللی اذعان کنند، و در نتیجه تا حد زیادی مفروض‌های

1. Unity
2. Essential
3. Foundational
4. Positivist
5. Problem-Solving Approach

نورئالیسم را پذیرا می‌شوند. در کل ارائه تعریف خاصی از ساختار و تأکید بر ضرورت فهم قواعد ذاتی حاکم بر آن، نحوه عملکرد ساختار در تحمیل و تعیین اهداف و منافع پیشینی و عینی بازیگران، همچنین تلقی خاصی از منافع، قدرت، تهدید و امنیت، برآیند حضور متافیزیک فکری - فلسفی مدرن و درهم‌تنیدگی اصول آن با سامان فکری نظریه‌پردازان پارادایم خردگرایی در روابط بین‌الملل است. بُعد دیگر هستی‌شناسانه این پارادایم، موضع‌گیری نظریه‌پردازان آن در مورد پدیدهٔ تغییر^۱ است. واقیت امر این است که خصلت جوهر‌گرایانه و ذات‌گرایانه نظریات خردگرا از یک طرف و نگاه حل‌المسائلی آنها به نظریه از سوی دیگر، موجب می‌شود رویکرد ساختارگرایانه و تقریباً دترمینیستی والتز کمتر به مسئله تغییر بیندیشد؛ تا آنجا که خود در تعریف نظریه می‌گوید خاصیت یک تئوری بیشتر فهم قواعد وضع موجود و تلاش برای انطباق با آن است.^(۱۷) از نظر والتز آنارشی و ویژگی ذاتی و همیشگی ساختار نظام بین‌الملل است. اگرچه دولت‌ها - به‌عنوان بازیگران اصلی سیستم - همیشه از نظر توانمندی در موقعیت نابرابر قرار داشته و این سلسله‌مراتب قدرت با تغییر در توزیع توانمندی بین بازیگران، منجر به تغییر در قطب‌بندی^۲ ساختار می‌گردد، اما در واقعیت آنارشیک و فقدان اقتدار مرکزی آن، تغییری ایجاد نمی‌گردد.

استدلال دیگر درخصوص این ادعا که والتز نه‌تنها به تغییر معتقد نیست، بلکه تمایلی هم به آن ندارد، بهره‌گیری او از برنامه تحقیقاتی ایمره لاکاتوش برای روزآمد نمودن نظریه واقع‌گرایی است. به‌نظر لاکاتوش هر علم یا برنامه تحقیقاتی یک هسته مرکزی و کمربند حفاظتی دارد که دانشمندان معتقد به آن برنامه به خود اجازه نمی‌دهند فرآیند شک و تردید یا جرح و تعدیل رادیکال را تا جایی ادامه دهند که به کمربند حفاظتی یا هستهٔ مرکزی برنامه نزدیک شوند. از این منظر اصلاحات صورت‌گرفته و حتی به‌کارگیری و خلق یک نظریه جدید، بیشتر در قالب استحکام برنامه موجود خواهد بود نه تغییر رادیکال در آن.^(۱۸)

به‌نظر می‌رسد کنت والتز نیز با چنین ذهنیت و مفروضی به بازتعریف جزئی و

1. Change
2. Polarization

بخشی نظریه واقع‌گرایی می‌پردازد. به عبارت دیگر جوهره واقعیت‌های مورد نظر والتز در عرصه سیاست و روابط بین‌الملل از جمله سرشت کنشگران و ماهیت منافع و امنیت آنها، از چنان ثبات ذاتی و تغییرناپذیری برخوردار است که نیازی به ضرورت بازتعریف بنیادین نظریه حاضر نیست. به عقیده او یک نظریه در صورتی که رویکرد جامعی در لحاظ نمودن متغیرهای اساسی تحلیل‌کننده امر واقع اتخاذ نموده باشد همواره توان مفهوم‌سازی واقعیت‌های موجود و فرایندهای احتمالی نوظهور را خواهد داشت. همان‌طور که گفته شد از نظر والتز ایراد اصلی نظریه واقع‌گرایی، بروز نوعی تقلیل‌گرایی در این نظریه و نادیده گرفتن متغیر اصلی (نحوه عملکرد و منطق حاکم بر ساختار) است نه دگرذیسی اوضاع و احوال و نتیجه بی‌کفایتی این نظریه برای تبیین آن.

۲-۱. معرفت‌شناسی خردگرایی

اگر رفتارگرایی در دهه ۶۰-۱۹۵۰ را نخستین موج تأثیرگذاری اثبات‌گرایی بر روابط بین‌الملل قلمداد کنیم، به نظر می‌رسد با نواقح‌گرایی و رویکرد علمی والتز اثبات‌گرایی به صورت جدی‌تری وارد رشته روابط بین‌الملل شد. والتز در دهه ۱۹۸۰ با پیروی از ساختارگرایی علمی و کار کسانی چون لاکاتوش، ضمن برگزیدن رویکرد قیاسی تلاش نمود تبیین نظام‌مندی از واقعیت‌های موجود در سطح بین‌المللی ارائه کند. او برای دستیابی به یک تئوری کلان^۱ به منظور تحلیل پدیده‌ها سه مفروض را دست‌مایه کار خود قرار می‌دهد:

- ۱) روابط بین‌الملل باید از طریق تئوری‌های کلان علوم طبیعی ارتقا پیدا کند؛
- ۲) اگر هم‌چنان در این حوزه بر رویکرد استقرایی مبنی بر تمرکز بر جزئیات پدیده‌ها و گردآوری داده‌های جزئی اکتفا شود، پیامد آن تقلیل‌گرایی و عدم موفقیت در دستیابی به تئوری کلان برای تبیین کل واقعیت خواهد بود؛^۳ تئوری کلان قابل دستیابی است، چنانچه در روابط بین‌الملل به دنبال تبیین سیستمیک سیاست‌های بین‌المللی باشیم. از نظر والتز زمانی می‌توانیم به یک تئوری جامع دست یابیم که قواعد کلی حاکم بر ساختار نظام بین‌الملل را استخراج کنیم.

برآیند این نگرش دکارتی و ریاضی‌گونه به پدیده‌های بین‌المللی این است که نه تنها از نظر هستی‌شناسی به اتخاذ رویکردی ماتریالیستی در راستای اهمیت‌بخشی به ساختارهای عینی، کنش‌ها و قدرت مادی می‌انجامد، بلکه از منظر معرفت‌شناسی نیز به اعتقاد به نوعی تفکیک عین و ذهن جدایی واقعیت‌های روابط بین‌الملل از ارزش‌ها^۱ و اعتقاد به استقلال نظریه‌پردازان از پیش‌داوری‌های فردی (سوژه استعلایی)^۲ در سامان فکری نظریه‌پردازان خردگرا منجر می‌شود. تصوراتی که در بخش بعد خواهیم دید چگونه بازنمایشی‌گرایان آنها را زیر سؤال برده و به قول هایدگر از آنها صرفاً «به جهان به‌مثابه یک تصویر» یاد می‌کنند.

از حیث روش‌شناسی نیز خردگرایان و به‌خصوص والتز معتقد به وحدت روش بین علوم اجتماعی و طبیعی هستند. یعنی مکانیسم‌ها و روش‌های علمی اثبات‌گرایی مثل مشاهده، کنترل و کمی کردن را که در عرصه مطالعه پدیده‌های طبیعی به کار می‌بریم، در عرصه علوم اجتماعی و تحلیل رفتار بازیگران در روابط بین‌الملل نیز قابل تعمیم هستند.^(۱۹)

واقعیت امر این است که همه جریان نظری روابط بین‌الملل، در این مفصل‌بندی خردگرایی خلاصه نمی‌شود. به‌تدریج از دهه ۱۹۸۰ چالش‌ها و انتقادهای متعددی فراروی مبانی فرانظری این پارادایم و کل جریان اصلی^۳ قرار گرفت. بخشی از این مناظره‌ها درون‌پارادایمی بوده و شامل قبض و بسط‌هایی می‌شود که توسط نظریه‌پردازان برای روزآمد کردن نظریه‌ها به عمل آمده است. از آنجا که تقریباً همگی این تلاش‌ها در کلیات و مبانی فرانظری با هم اشتراک نظر دارند و به یک معنا، جهان به تصویر کشیده و زبان مورد استفاده آنها از جریان اصلی فاصله نمی‌گیرد، موضوع مقاله حاضر نیستند. در مقابل، مقاله حاضر بر عوامل نظری و عملی متمرکز می‌شود که زمینه شکل‌گیری متافیزیک پسامدرن و ساختار دانایی را با مبانی هستی‌شناسی - معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مجزا در روابط بین‌الملل فراهم نموده‌اند؛ رخدادی که در چهارچوب فرضیه و مدعای اصلی این

1. Value free
2. Transcendental Subject
3. Main Stream

مقاله با عنوان گسست پارادایمیک و ارائه تصویر کاملاً متفاوتی از جهان روابط بین‌الملل کنونی در قالب پارادایم جدید مورد راستی‌آزمایی قرار می‌گیرد.

الف - عامل نظری - فلسفی تحول: چرخش‌های فلسفی و شکل‌گیری ساختار دانایی جدید تحولات فلسفی را به‌رغم ارتباط نه‌چندان آشکار آن با روابط بین‌الملل، می‌توان مهم‌ترین عامل زمینه‌ساز گسست پارادایمیک در این حوزه قلمداد کرد. چرخش پسامدرنیسم اصطلاحی بود که به‌دنبال جنبش‌های اجتماعی جدید و جنبش‌های دانشجویی دهه ۱۹۶۰ مطرح شد. آرمان این چرخش پسامدرن در قالب تظاهرات دانشجویی، کارگری، اداری و دانشگاهی، تلاش برای ترسیم شیوه‌های جدید زندگی و بحث در مورد چگونگی پایان‌بخشی به انطباق با نظام بود که در شعارهایی نظیر «واقع‌گرا باشید» و «غیرممکن را طلب کنید» تجلی یافت.^(۲۰) آنچه در این مقاله مدنظر ماست نه این تحولات اجتماعی بلکه شکل‌گیری نوعی رویکرد پساساختارگرایی است که در حوزه فلسفه و نگرش هستی‌شناسانه^۱ به جهان در مقابل رویکرد معرفت‌شناسانه^۲ مدرن شکل گرفت. به عبارت دیگر تفکر فلسفی قرن بیستم را باید در دو شاخه فلسفه تحلیلی و قاره‌ای دنبال کرد که در شاخه نخست کسانی چون مور، راسل، فرگه و ویتگنشتاین و در شاخه دوم نیز هوسرل و هایدگر قرار دارند.

نظریه‌های موجود در چرخش فلسفی، شکلی از تحلیل را دنبال می‌کنند که صرفاً به امر واقع نپرداخته بلکه از منظر هستی‌شناسانه شرایط امکان‌پذیری^۳ و ساخت‌مندی^۴ آن را مورد واکاوی قرار می‌دهند.^(۲۱) در شاخه اول لودویک ویتگنشتاین برجسته‌ترین فیلسوف فلسفه تحلیلی است که در دو دوره تلاش می‌کند سامان منطقی دکارت در نگرش به سوژه را زیر سؤال ببرد. او در دوره نخست سعی می‌کند مشکل متافیزیک مدرن را به نحوه به‌کارگیری زبان ارجاع دهد؛ به نظر او زبان ساختاری منطقی دارد که اگر آن را درست به‌کار ببریم مثل آئینه، امر واقع را در

1. Ontological
2. Epistemological
3. The Condition of Possibility
4. Structuration

خود نمایان می‌کند. سوژه نیز صرفاً در چهارچوب ساختار زبان می‌تواند به شناخت برسد اما از آنجا که زبان محدودیت دارد و سوژه درون آن قرار می‌گیرد، بنابراین در حد همان ساختار منطقی می‌تواند با واقعیت روبه‌رو شود. حاصل این برداشت ویتگنشتاین متقدم در رساله فلسفی - منطقی و در مرحله نخست زندگی او نوعی نگاه آینه‌ای به زبان است که از نظر او ساختار منطقی و مشترکی با ساختار واقعیت دارد. در این مرحله ویتگنشتاین نوعی نگرش پوزیتیویستی به زبان دارد. به این معنا که زبان کاملاً منفعل و واقعیت فعال است.^(۲۳)

در مرحله دوم، ویتگنشتاین با کتاب پژوهش‌های منطقی اعتراف می‌کند تاکنون اشتباه کرده و نمی‌توان زبان ایدئالی برای همگان ساخت. از نظر وی ما فاقد سوژه‌ای هستیم که بتواند زبان را در کنترل خود گرفته و با ابژه ارتباط برقرار کند. زبان مثل یک عینک یا آینه نیست که با سوژه و ابژه قابل تفکیک باشد. یک‌جا زبان نیست، یک‌جا ابژه و جایی هم سوژه که زبان را برای شناسایی چیز به‌کار بگیرد. این سه در یک رابطه وجودی و درهم‌تنیده با هم قرار دارند.^(۲۴)

از نظر ویتگنشتاین ما بیرون زبان نیستیم. زبان، زندگی روزمره و ما از هم جدایی‌ناپذیریم. حقیقت در درون بازی‌های زبانی مختلف قابل تعریف است. زبان کارکردهای مختلفی دارد و یک حرکت ممکن است در یک بازی زبانی معنایی متفاوت از انجام همان حرکت در بازی دیگری داشته باشد. مثل دست زدن به توپ در بازی فوتبال و والیبال که در یکی از آنها خطا محسوب شده و در دیگری بدون این حرکت، بازی انجام نمی‌گیرد. در کل، در این رویکرد ساختار وجودی سوژه و شاکله حسی - رفتاری او، درون زبان، نماد و زندگی روزمره شکل می‌گیرد. درست و غلط و فهم انسان از واقعیت هم در این چهارچوب قابل تحلیل است.

مارتین هایدگر در چهارچوب شاخه فلسفه قاره‌ای این بحث را به شکل دیگری مطرح می‌کنند. هایدگر فیلسوفی آلمانی و شاگرد هوسرل است. او تلاش می‌کند شیوه پدیدارشناسی هوسرل را از دام سوژه استعلایی رهایی بخشیده و یک گام آن را جلو برد. به نظر هایدگر فنومنولوژی^۱ به نحوه خاصی از یا آشکارگی

پدیده می‌گویند، اگر «فنومن»^۱ را به معنای پدیده تلقی کنیم، از نظر هایدگر «لوژی»^۲ به معنای شناختن نیست، بلکه ریشه در لوگوس دارد و لوگوس هم معانی متعددی دارد. در نهایت اینکه لوگوس چیزی بیرون پدیده‌هاست که پدیده‌ها با ارجاع به آن معنا پیدا می‌کنند. آن چیز از نظر هایدگر هستی است. لوگوس هستی است و هستی همواره به نحوی آشکار می‌شود که در آن پدیده‌ها معنا می‌شوند.^(۳۴)

به نظر هایدگر نقض ساختار دانایی مدرن آن است که آن لوگوس اولیه یا هستی را فراموش کرده است و آن چیزی نیست جز عقلانیت تکنولوژیک. یعنی لوگوس متافیزیک مدرن نوعی عقلانیت ابزاری است که همه چیز با ارجاع به آن معنا می‌شوند. پدیدارشناسی روشی است که نحوه برساخته شدن و آشکارگی چیزها را در درون این لوگوس روشن می‌سازد.

بحث دیگر هایدگر به کار بردن مفهوم دازاین^۳ به جای انسان یا سوژه است. او با به کار بردن این مفهوم می‌خواهد تفکر جوهرگرا و جبرگرایی دکارتی که انسان را یک حقیقت و ذات تغییرناپذیر تلقی می‌کند، مورد نقد رادیکال قرار دهد. همچنین با به کارگیری این مفهوم عقلانیت مدرن زیر سؤال می‌رود. معنای دازاین یعنی «هستی آنجا» یا «آنجا - بود» است. بر این مبنا یک انسان برای همه تاریخ، فرهنگ‌ها و اقوام نداریم. بلکه انسان پدیداری است که در «لوگوس»، «هستی» یا آنجا - بودهای متفاوت، به صورت متفاوت پدیدار می‌شود.^(۳۵)

Being _ in _ the _ world

جهان - در - بودن

Being _ with _ otherness

دیگران - با - بودن

Dasien همواره دو ویژگی دارد:

1. Phenomon
2. Logy
3. Dasien

به نظر هایدگر مهم‌ترین اگزیستانس^۱ یا بیرون‌شدگی و آشکارگی انسان، «بودن در جهان» است؛ اما این بودن در جهان همان‌گونه که بین کلمات آن فاصله وجود دارد، به این معنا نیست که یکجا انسان باشد، یکجا بودن و یکجا جهان. واژه «در» صرفاً مکانیکی نیست، بلکه یک در وجودی است. آنها در عین حالی که کلمه هستند، از هم غیرقابل تفکیک‌اند. انسان و جهان نیز دو چیز جدا از هم نیستند؛ جهان و هستی همواره به‌گونه‌ای بر انسان آشکار می‌شوند و او خود را در آنها معنا می‌کند.^(۳۶) به‌عنوان مثال وقتی یک مسلمان رو به قبله می‌ایستد، قبله برای او صرفاً جهت جغرافیایی خاصی نیست، بلکه یک دغدغه وجودی است. قبله مکان یا جا نیست، بلکه با مفهوم گناه، صواب، مرگ، خوبی و بدی مفصل‌بندی^۲ شده است. لذا یکجا انسان نیست و یکجا قبله.

صفت دیگر دازاین، بودن با دیگران^۳ است. انسان با تولد خود به‌اصطلاح به جایی پرتاب می‌شود که دیگران حضور دارند و این حضور هم حضوری وجودی است. من از نظر هایدگر با مردم هستم و آنها^۴ همواره درون من وجود دارند. از این رو بودن با اشیا و بودن با دیگران هستی انسان را تشکیل می‌دهد و دازاین برخلاف آنچه دکارت، کانت و دیگر متفکران مدرن تا هوسرل فکر می‌کنند یک هستی غیراصیل دارد و جهان اشیا و انسان‌ها برای سوژه از طریق بودن او با آنها معنادار شده و آنها همواره به یک طریقی برای انسان مفصل‌بندی می‌شوند.^(۳۷)

این دو شاخه فلسفی حول یک مفهوم به توافق می‌رسند و آن‌هم «ساختار وجودی سوژه» است. میشل فوکو برجسته‌ترین فیلسوفی است که ساختار وجودی سوژه را وارد بحث اندیشه سیاسی و مفهوم قدرت کرد. این ساختار دانایی و متافیزیک با نظریات فوکو نگاه جدیدی به حوزه قدرت و سوژه می‌اندازد که متفاوت از نگاه کلاسیک هابزی به آنهاست.^(۳۸) بی‌تردید روابط بین‌الملل هم از این تحول و دگردیسی معرفتی متأثر شده و فرض ایده تحول پارادایمیک در روابط

1. Existence
2. Articulate
3. Being with Otherness
4. They

بین‌الملل نیز با استناد به همین چرخش فلسفی و شکل‌گیری متافیزیک جدید در مقاله مورد آزمایی قرار می‌گیرد.

ب - زمینه عملی تحول: جهانی‌شدن و تحول

اگر از چرخش‌های فلسفی به‌عنوان بستر نظری شکل‌گیری متافیزیک جدید و در نتیجه تحول پارادایمیک در روابط بین‌الملل نام بردیم، فرایند جهانی‌شدن را نیز باید زمینه‌ساز عملی این تحول تلقی نمود. مفهوم جهانی‌شدن را می‌توان مجموعه پیچیده‌ای از فرآیندهای سیاسی، اقتصادی، فناورانه و فرهنگی دانست که یکی از مراحل پیدایش و گسترش تجدد و سرمایه‌داری جهانی و در واقع جدیدترین مرحله آن را تشکیل می‌دهد.^(۳۹)

جهانی‌شدن این فرایندها که خود در نتیجه تحولات و ضرورت‌های انقلاب صنعتی سوم در نظام سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم است، بی‌تردید بر روابط بین‌الملل، ساختار قدرت دولت‌محور و پارادایم مبتنی بر آن تأثیرگذار بوده است. این فرایند ضمن طرح پارادایم جدید اقتدار در سطح جهانی، ایجاد تحول در رابطه حکومت و فرایندهای جهانی‌شدن در عرصه اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ارتباطات و طرح هویت‌های فراملی و فروملی در مقابل هویت ملی دولت، زمینه‌های تغییر را فراهم نموده است.

این تحولات عملی تا اندازه زیادی رابطه هویت و منافع بازیگران، مسئله قدرت، ابعاد و چهره‌های آن را در نتیجه شکل‌گیری ساختار جدید سرمایه، فناوری، کالا و نیروی تولید در سطح جهانی (رابطه ساختار/ کارگزار) دچار دگرذیسی کرده است. در سایه امکانات و منابع شرکت‌های فراملی صاحب سرمایه، کالا و تکنولوژی، تقسیم کار جدیدی شکل گرفته که ضمن بی‌معنا کردن مرزهای ملی و ستفالیایی، محدود کردن بازارهای ملی و شکل‌دهی به اقتصاد جهانی، توانایی دولت‌های ملی را به‌عنوان سوژه خرد محور عصر مدرن در اداره امور به‌چالش طلبیده است.^(۴۰)

در چنین فضایی است که ضمن اعتراض بسیاری از کنشگران به هویت دولت و دگرذیسی در مقوله شهروندی، فهم هابزی (مکانیکی، عاملیتی، کمی و ابزاری) از قدرت به‌معنای توانایی تعقیب اهداف و منافع ملی توسط دولت‌ها نیز بی‌معنا شده

است. به این دلیل که در عصر جهانی شدن نه تنها دولت‌ها دیگر انحصار منابع مشروعیت‌ساز اعم از ارتباطات، اقتصاد، قدرت و... را در دست ندارند، بلکه عرصه‌های تصمیم‌گیری سیاسی - اقتصادی به مادرشهرهای بزرگی چون نیویورک، لندن و توکیو منتقل شده است؛ مراکز قدرتی که میزبان صاحبان سرمایه، تکنولوژی، شرکت‌های چندملیتی و حتی بازارهای مافیایی تجارت مواد مخدر و بازیگران شبکه‌ای شده‌اند.^(۳۱)

از نظر تعریف منافع و امنیت برخلاف آنچه در پارادایم خردگرایی مدنظر است، در عصر جهانی شدن نه می‌توان این مؤلفه‌ها را به ابعاد نظامی، اقتصادی (سخت‌افزاری) فروکاست و نه دیگر صرفاً در سطح ملی قابل دستیابی هستند. در عوض، چهره‌های جدیدی از تهدید در عصر جهانی شدن و در نتیجه گرم شدن لایه ازن، شکل‌گیری گروه‌های تروریستی، مهاجرت، بیماری‌های فراگیر مثل ایدز، گسترش سلاح‌های هسته‌ای و بحران‌های زیست‌محیطی در حال پدیداری هستند که به قول قوام تعریف عینی‌گرایانه از امنیت را از نبود تهدید به همزیستی با تهدید متحول کرده است؛ یعنی کمتر شهروند و دولتی در عصر جهانی شدن می‌تواند ادعا کند از هرگونه تهدیدی مصون است؛ زیرا ابزار تهدید، چهره تهدید، زمان و شدت تهدیدات نیز به علت فشردگی زمان و مکان و درهم‌تنیدگی سرنوشت بازیگران مشخص نیست.^(۳۲)

درخصوص بحث تغییر در روابط بین‌الملل می‌توان ادعا نمود برخلاف تجویزهای نواقع‌گرایی، دیگر موازنه قدرت^۱ یا موازنه وحشت^۲ به تنهایی نمی‌تواند ثبات نظام بین‌المللی را تضمین کند. جریان سریع کالا، سرمایه، خدمات، نیروی کار، اطلاعات، اخبار و فرازوفروود قدرت‌ها در نتیجه تحولات پُرشتاب، زمینه شکل‌گیری هرگونه انسداد گفتمانی را تا حد زیادی سست کرده است. هرچند بسیاری از این تغییرات و به هم خوردن موازنه‌ها و چرخش ثروت و قدرت همچنان در چهارچوب شمال یا کشورهای پیشرفته صنعتی اتفاق می‌افتد، اما تغییرات رژیم، انقلاب‌های رنگی، بلوک‌بندی‌های سطح خُرد و اهمیت طرح مقولاتی چون هویت

1. Balance of Power
2. Balance of Terror

و فرهنگ در روابط بین‌الملل می‌تواند به‌عنوان هویت مقاومتی جدید و فشار از پایین برای ایجاد تغییر، قلمداد شود. گفته‌های آنتونیو نگری و مایکل هارت در کتاب امپراتوری درخصوص ماهیت ساختار اقتدار جدید، گویای این مهم است که هرچند دولت‌ها همچنان در عرصه حضور دارند، اما به دنبال تحول در ساختار اقتصاد، شکل‌گیری تقسیم جهانی کار در نظام سرمایه‌داری و اهمیت یافتن فناوری اطلاعات، ارتباطات و تولید دانش‌محور، مکانیسم اعمال قدرت و بازتولید آن نیز برخلاف ساختار مدنظر والتز، تغییری اساسی یافته و به یک ساختار فراگیر امپراتوریایی تغییر ماهیت داده که قدرت مشرف بر حیات را بر اذهان و ابدان آدمیان اعمال می‌کند.^(۳۳)

۲. پارادایم بازاندیشی‌گرایی

پس از طرح زمینه‌های فلسفی و عملی شکل‌گیری متافیزیک جدید، اکنون خواهیم دید این متافیزیک چگونه تبلور خود در روابط بین‌الملل را در قالب پارادایم جدیدی که مضامین آن، جهان به‌تصویر کشیده و زبان مورد استفاده آن کاملاً با خردگرایی متفاوت است، به‌منصه ظهور می‌گذارد. این پارادایم را به انعکاس‌گرایی، ضد شالوده‌گرایی،^۱ پارادایم انتقادی،^۲ ضد بنیان‌گرایی و بازاندیشی‌گرایی نیز تعبیر می‌کنند که شامل نظریات پست‌مدرنیسم، تئوری انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی، فمینیسم، نظریه هنجاری و به یک معنا، سازه‌نگاری است. فصل مشترک همه این تئوری‌ها در قالب پارادایم مذکور، نقد رادیکال مبانی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نظریات موجود در پارادایم خردگرایی است.^(۳۴)

۲-۱. هستی‌شناسی پارادایم بازاندیشی‌گرایی

هستی‌شناسی این پارادایم باور به اهمیت ایده‌ها،^۳ هنجارها،^۴ قواعد^۵ و رویه‌های

1. Anti Foundationalism
2. Critical Theories
3. Ideas
4. Norms
5. Rules

اجتماعی^۱ به جای فاکتورهای مادی در ساخت واقعیت است. از این منظر، جهان اجتماعی کنشگران جهانی برساخته^۲ است که جنبه ذهنی و گفتمانی دارد. سرشت بازیگران نه تنها ماهیتی جوهری، پیشینی و درخود ندارد، بلکه هویت آنها خصصتی رابطه‌ای و بیناذهنی^۳ داشته که در نتیجه فرایند تعامل و در ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد. کنشگران در چهارچوب این بیناذهنیت است که به تعریفی از خود و دیگری دست یافته، منافع، امنیت و در نتیجه سیاست خارجی خود را تعریف می‌کنند.^(۳۵)

ریچارد اشلی از متفکران پست‌مدرن تلاش می‌کند نگرش هستی‌شناسانه والتز به ساختار را به‌عنوان واقعیتی عینی و ذاتی زیر سؤال برده و آن را به یک مسئله^۴ تبدیل کند. او در قرائتی دوگانه^۵ ابتدا به تعریف آنارشی به‌عنوان عرصه فقدان اقتدار مرکزی از دیدگاه والتز می‌پردازد و سپس نشان می‌دهد چگونه این پدیده طی فرایند دوانگاری^۶ و در تقابل با حاکمیت ملی دولت‌ها به‌عنوان محل برقراری نظم و اقتدار، برساخته شده است. از نظر اشلی در سامان فکری والتز در حالی که درون دولت به‌عنوان حوزه همگونی، نظم، اقتدار و انسجام در نظر گرفته می‌شود، محیط بین‌المللی در تقابل و در رابطه با آن به‌عنوان حوزه تفاوت‌ها، بی‌نظمی‌ها، تهدیدها و در یک کلمه قلمرو آنارشیک قلمداد می‌شود.

اشلی ضمن مردود دانستن این تنازع متقاطع^۷ نتیجه می‌گیرد که تنها با تقدم حضور همه‌جانبه حاکمیت در داخل است که می‌توان فضای مرزبندی‌شده بیرون از حاکمیت را آنارشیک تصور نمود.^(۳۶) به عبارت دیگر اگر اثبات کنیم که: (۱) تهدید و خشونت مخصوص قلمرو بیرونی نیست، (۲) حاکمیت ملی برآیند حذف و کنارگذاری بسیاری از گروه‌ها و اقلیت‌ها در داخل است و (۳) ابزار قدرت تنها در

1. Social Practices
2. Constructed
3. Intersubjective
4. Problematic
5. Double Reading
6. Dualism
7. Transversal Struggle

دست دولت متمرکز نیست، این تصور فرو می‌ریزد. بنابراین از نظر بازاندیش‌گرایانی چون اشلی حاکمیت طی فرآیندی تاریخی به حقیقتی سیاسی تبدیل شده و در فراگفتمان مدرنیته به صورت یک فرا روایت^۱ جلوه داده شده است. معمای آنارشی نیز مفروضه‌های قابل تردید مبتنی است.

مقوله دیگر هستی‌شناسی در چهارچوب پارادایم بازاندیشی‌گرایی و به‌خصوص در نظریه پست‌مدرنیسم، نگاه به قدرت است. میشل فوکو اندیشمند پساساختارگرا فهمی از قدرت به دست می‌دهد که برپایه آن قدرت نه پدیده‌ای متمرکز، عاملیتی و صرفاً ابزاری در دست دولت‌ها برای سامان دادن به امور، بلکه پدیده‌ای سیال، متکثر و شبکه‌ای است. از نظر او قدرت باید در جزئیات اعمال اجتماعی تحلیل نمود؛ جایی که قدرت تأثیرات خود را به‌صورت ویژگی‌های ریز و غیرمحسوس بر جای می‌گذارد. این قدرت تأسیس‌کننده و مولد است و به ایجاد انواع خاصی از بدن‌ها و ذهن‌ها می‌انجامد.^(۳۷)

۲-۲. معرفت‌شناسی پارادایم بازاندیشی‌گرایی

از نظر معرفت‌شناسی نیز بازاندیشی‌گرایان معتقدند هیچ ملاک و معیار بنیانی برای ارزیابی دعاوی مربوط به حقیقت وجود ندارد. روابط بین‌الملل مانند دیگر حوزه‌ها مصون از رابطه قدرت - دانش نیست. از طرفی اگر بنیان واقعیت برپایه ایده‌ها، ارزش‌ها و هنجارها، از آنجا که آنها برگرفته از ذهنیت کنشگران هستند، هم مفروضه تفکیک ذهن از عین و ابژه از سوژه قابل تردید است و هم دستیابی به علم یقین و خالی از ارزش داوری - چنانکه متفکران مدرن و طرفداران پارادایم خردگرا در روابط بین‌الملل تعقیب می‌کنند - ممکن نیست.

در چهارچوب پارادایم جدید، عملکرد سوژه در ساختار گفتمان و زبان میسر است. آنچه حقیقت غایی و جوهری پنداشته می‌شود صرفاً رژیم‌های حقیقتی^۲ هستند که در زمان و مکانی مشخص دعاوی خاصی را صادق دانسته، به آنها مشروعیت بخشیده و دیگر دعاوی مدعی صدق را سرکوب و حاشیه‌نشین

1. Metanarrative
2. Truth Regimes

می‌کنند.^(۳۸) دانش از منظر این پارادایم همواره موضوع دارد یعنی درباره چیزی است؛ چیزی که ذهن از قبل در مورد آن ذهنیت دارد. ذهنیتی که به قول مرلوپونتی جسمیت یافته و در مکان است. از این رو به علت فراگیری ساختار سلطه، دستیابی به علم خالی از ارزش و اعتقاد به سوژه استعلایی و رای گفتمان سلطه، اسطوره‌ای بیش نیست.

از نظر متدولوژیک نیز غالب نظریه‌پردازان در این ساختار دانایی، هژمونی روش علمی و مکانیسم پوزیتیویستی در مطالعه پدیده‌های اجتماعی را به چالش طلبیده و ضمن رد مفروضه وحدت روش در عرصه علوم اجتماعی و طبیعی، از پلورالیسم روشی و استراتژی‌های تفسیری، معناکاوی و هرمنوتیک برای دستیابی به دانش زمینه‌مند و زمان‌مند^۱ دفاع می‌کنند.^(۳۹)

نتیجه‌گیری

مدعای اصلی مقاله حاضر با الهام از نظریه ساختارگرایی آغازین این بود که هستی و دانش اموری تاریخی هستند. متافیزیک یا صورت‌بندی دانایی هر عصری در آشکارگی جهان برای ما به شکل خاصی تأثیر بنیادین دارد. این مهم در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل نیز ساری و جاری است. متافیزیک مدرن بر سه عنصر مکانیک گالیله‌ای نیوتنی، هندسه اقلیدسی و زبان نومینالیستی بنا شده است. این سامان فکری - فلسفی در آرای نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مدرن نیز تجلی یافته که به واسطه آن تصویر خاصی از جهان را فراروی ما قرار می‌دهند. آخرین فاز قبض و بسط این متافیزیک را باید در چهارچوب پارادایم خردگرایی روابط بین‌الملل و در سامان فکری کنت والتز دنبال نمود که نقش برجسته‌ای در روزآمدی این پارادایم و مواجهه با معماهای جدید داشته است. اما واقعیت امر این است که این تلاش‌ها نتوانسته مانع از انتقادات و چالش‌های برون‌پارادایمیک و در پی آن شکل‌گیری پارادایم جدید در مقابل خردگرایی شود.

چرخش‌های فکری - فلسفی قرن بیستم در عرصه نظری، و جهانی‌شدن و تحولات جدید در ساختار نظام سرمایه‌داری در عرصه عملی، زمینه را برای

شکل‌گیری متافیزیک جدید و در نتیجه پارادایم جدید در حوزه روابط بین‌الملل فراهم نموده است. به واسطه این تحولات، متغیرهای گفتمان، زبان و زندگی روزمره به عناصر بنیادین صورت‌بندی دانایی جدید تبدیل شده‌اند. در نتیجه این تحولات، نگرش معرفت‌شناسانه پارادایم خردگرایی به ساختار واقعیت‌ها و دانش در روابط بین‌الملل، به نگرشی آنتالوژیک و هستی‌شناسانه در پارادایم جدید تبدیل می‌شود. در پی این دگردیسی ضمن تلقی دانش به‌عنوان امری زمینه‌مند، بیشتر به چگونگی برساخته شدن سوژه در درون ساختار گفتمان و زبان و زندگی روزمره و شالوده‌شکنی از فراروایت‌ها و تمامیت‌های مدرن از قبیل دولت، آنارشی، منافع ملی، امنیت ملی و مفهوم قدرت پرداخته می‌شود. در پارادایم جدید و متأثر از ساختار دانایی پسامدرن، دال‌های مذکور به مدل‌های کاملاً جدیدی ارجاع می‌دهند که می‌توانیم به تبعیت از موریس مرلوپونتی از آن به‌عنوان نوعی گسست معرفتی یا جابه‌جایی پارادایمیک نام ببریم؛ تحولی که تصویرگر جهانی جدید برای ما است.

پی‌نوشت‌ها

۱. حمیرا مشیرزاده، تحول در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۵)، ص ۲۱.
 ۲. آلن اف. چالمرز، چپستی علم: درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه: سعید زیباکلام، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴)، ص ۱۲۴.
 ۳. جان لچت، پنجاه متفکر بزرگ معاصر، از ساختارگرایی تا پیام‌درنیته، ترجمه: محسن حکیمی، (تهران: انتشارات خجسته، ۱۳۷۸) ص ۲۴.
 ۴. احمد خالقی، قدرت زبان، زندگی در گفتمان فلسفی - سیاسی معاصر، (تهران: گام نو، ۱۳۸۲)، ص ۲۵.
 ۵. لچت، همان، ص ۵۲.
 ۶. این ادعا در مقاله دیگری از نگارنده تحت عنوان «تحول مفهوم قدرت و تأثیر آن بر تئوریزه کردن روابط بین‌الملل» به‌طور کامل پردازش شده است.
 ۷. خالقی، همان، ص ۲۵.
 ۸. فرهاد دانش‌نیا، «ارزیابی نظریه سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل: بررسی موردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، (دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده علوم اقتصادی - سیاسی، شهریور ۱۳۸۴)، ص ۷۸.
 ۹. خالقی، همان، صص ۳۷-۱۴.
 ۱۰. نگاه کنید به: عبدالعلی قوام، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۰) صص ۳۷۳-۳۷۱.
- همچنین نگاه کنید به:

David Baldwin, ed: *Neo Realism and Neo Liberalism The contemporary Debate*, (Colombia Press, 1993), p. 4.

11. Oga Torg: From Constructivism to Deconstructivism: Theorizing the Construction and Culmination of Identities, (2002) in: <http://www.isanet.org/pp>. 1-30

۱۲. حمید احمدی، «ساختارگرایی در نظریه روابط بین‌الملل، از والرش‌تاین تا والتز»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۷، تابستان ۱۳۷۶، ص ۱۱۵.

13. John Gerard Ruggie, *What Makes the Word Hang Together? Neo-utilitarianism and the Social Constructivist Challenge*, In *Exploration and*

Contestation In the Study of Word Politics, eds by Peter J. Katzenstein and et.al. (Library of Congress Press, 2000), p. 217.

14. Kenet Waltz; *Realist Thought and Neorealist Theory*, (1990) in Link later Andrew; ed; Vol. 4, pp. 1521-1536.

۱۵. امیرمحمد حاجی یوسفی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای (۲۰۰۱-۱۹۹۱)، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴)، صص ۳۳-۳۲.

16. Ted Hopf (1998), "The Promise of Constructivism", in linklater Andrew; ed (2000) *International Relation: Critical Concepts in Political Science*, London and New York, Vol. 4, pp. 1759.

17. Waltz, *Ibid*, p. 1525.

۱۸. چالمرز، همان، ص ۹۸.

۱۹. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:

Colin Hay, (2002) *Political Analysis*, (Landon: Congress Library, 2002), pp. 1-25.

۲۰. کیت نش، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی‌شدن، سیاست، قدرت،

ترجمه: محمدتقی دل‌فروز، (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۴)، ص ۲۱.

۲۱. مهدی رهبری، «تحول گفتمانی قدرت: جستارهایی در باب مفهوم قدرت در

دوران کلاسیک، میانه، مدرن و پسامدرن»، پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، سال اول، شماره اول، تابستان، ۱۳۸۵، ص ۱۱۹.

۲۲. خالقی، همان، صص ۹۱-۹۰.

۲۳. خالقی، همان، صص ۱۰۸-۶۷.

۲۴. سیاوش جمادی، زمینه و زمانه پدیدارشناسی: جستاری در زندگی و

اندیشه‌های هوسرل و هایدگر، (تهران: ققنوس، ۱۳۸۵)، صص ۳۳۶-۲۸۱.

۲۵. خالقی، همان، ص ۱۴۶.

۲۶. جمادی، همان، صص ۳۴۹-۳۴۵.

۲۷. این دیدگاه رابطه‌ای درخصوص برساخته شدن واقعیت‌ها، کاملاً در مقابل دیدگاه

عینی‌گرایی قرار دارد که برای پدیده‌ها ماهیت ذاتی و جوهری قائل شده و آنها را پیش از

قرار گرفتن در رابطه با دیگران، دارای هویت می‌داند. تأثیر این دو چشم‌انداز بر ماهیت

پدیده‌ها در روابط بین‌الملل از جمله هویت، ارزش‌ها، هنجارها، منافع و... قابل تأمل است.

۲۸. شاهرخ حقیقی، گذار از مدرنیته: نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا، (تهران: انتشارات

آگاه، ۱۳۷۹)، ص ۱۹۷.

همچنین برای فهم دقیق این تحول نگاه کنید به:

خالقی، احمد، قدرت، زبان زندگی روزمره در گفتمان فلسفی سیاسی معاصر،

(تهران: گام نو، ۱۳۸۲).

۲۹. کیت نش، همان، ص ۱۰.

۳۰. همان. ص ۱۱.

31. Robert Cox, "Global Restructuring: Making Sense of the Changing International Political Economy", in *Political Economy and the Changing Global Order*, eds by Stubbs, Richard and Underhill Geoffrey, (Canada, McClelland, 1994), p. 46.

۳۲. عبدالعلی قوام، جهانی شدن و جهان سوم، روند جهانی شدن و موقعیت جوامع در حال توسعه در نظام بین الملل، (تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۲)، ص ۲۱۰.

۳۳. آنتونیو نگری و مایکل هارت، امپراتوری، ترجمه: رضا نجف زاده، (تهران: نشر قصیده سرا، ۱۳۸۴)، ص ۴۸.

34. Brian C. Schmidt, "ON The History and The Historiography of International Relations", in *Handbook of International Relations*, Eds by Walter Carlesnaes et.al, (Sage Publication, 2001), pp. 3-4

35. Richard Price and Steve Smith, "Dangerous Liaisons; Critical International Theory and Constructivism", in Linklater Andrew; eds; Vol. 5, p. 1789.

۳۶. ریچارد دیوتیاک و جیمز دردریان، نظریه انتقادی، پست مدرنیسم و نظریه مجازی در روابط بین الملل، ترجمه: حسین سلیمی، (تهران: گام نو، ۱۳۸۰) ص ۱۲۱.

۳۷. میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه: حسین بشیریه، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۴)، صص ۳۵۱-۳۵۲.

38. Michel Foucault, "Power/ Knowledge", in Steven Seidman and Jeffrey C. Alexander eds, *The New Social Theory Reader*, (Routledge, 2001), pp. 74-75.

39. Richard Price and Steve Smith, *op.cit.*